گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید فاطمی حسین داد نظری

شهیدی که حسرت زیارت مزارش هنوز بر دل مادر سنگینی می‌کند

■ **شکوفه زمانی**

حسین دادنظری وقتی در جبهه دفاع از حرم به شهادت رسید تنها ۱۷ سال داشت. او که به تنهایی برای کار به ایران سفر کرده بود، شیفته مرام رزمندگان فاطمی و داوطلبانه همراه یگان فاطمیون به سوریه اعزام شد. حسین رفت تا ۱۴ خردادماه ۹۵ خبر شهادتش را به خانواده‌اش اطلاع بدهند. خانواده‌ای که در کشور افغانستان زندگی می‌کنند و مادر این شهید هنوز در حسرت دیدار مزار پسر ارشدش انتظار می‌کشد. گفت‌وگوی ما با گمانعلی دادنظری پدر این شهید بزرگوار را پیش رو دارید.

■■■

چطور شد که حسین به تنهایی به ایران آمد؟

حسین پسر ارشد خانواده ماست. متولد ۳۰ آبانماه سال ۷۷ که سال ۹۴ برای کار به ایران آمد. از همان زمان ساکن ایران شد. در حالی که ما هنوز در افغانستان زندگی می‌کنیم.

به نظر شما چه انگیزه‌ای باعث می‌شود یک تبعه افغانستانی برای جنگ به کشور دوری مثل سوریه برود؟

حسین علاقه زیادی به ایران داشت. برای همین بدون خانواده برای کار به کشور شما آمد. او عاشق اهل بیت و بی‌بی زینب(س) هم بود. همین عشق باعث شد به سوریه برود. وگرنه اجباری که در کار نبود. او می‌توانست به افغانستان برگردد و همین جا کار کند. اما راه و رسم جهاد را انتخاب کرد تا مبادا بار دیگر بی‌حرمتی به ساحت اهل بیت صورت بگیرد. حسین من تنها ۱۷ سال داشت که به جنگ تکفیری‌ها رفت. البته ما خبر نداشتیم کی رفته است. یک روز از سوریه با ما تماس گرفت. خیلی تعجب کردیم، چون فکر می‌کردیم برای کار در ایران است. گفت پدر من به سوریه اعزام شده‌ام و من هم چیزی به او نگفتم. خدا را شکر کردم که پسرمان بد راهی را انتخاب نکرده است. آنقدر که حسین برای رفتن عجله داشت، برادرم که در ایران زندگی می‌کند هم نتوانسته بود جلوی او را بگیرد.

چند بار به جبهه اعزام شده بود؟

گویا اعزام اول حسین در ماه بهمن سال ۹۴ بوده است که بعد از سه ماه ماندن در سوریه اردیبهشت ماه سال ۹۵ به مرخصی می‌آیند. با آن که یک ماه مرخصی داشتند، حسین صبر نمی‌کند و دوباره با عجله و با میل و اشتیاق، خودش را به سوریه می‌رساند تا اینکه ۱۴ خرداد سال ۹۵ به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود.

چطور از شهادت پسرتان اطلاع پیدا کردید؟ خود شما به ایران آمدید؟

در ابتدا به ما گفتند حسین مفقود شده و من سریع با گرفتن پاسپورت خودم را از افغانستان به ایران رساندم و با برادرم پیگیر سرنوشت حسین شدیم. می‌خواستم بدانم چه اتفاقی برای او افتاده است. نهایتاً ۲۱ تیر ماه ۹۵ از طرف سپاه اعلام کردند حسین شهید شده است. پیکرش در ایام فاطمیه تفحص شد و ۲۶ بهمن ماه در ایران تشییع و به خاک سپرده شد. به ما گفتند بر اثر شهادت چهره‌اش قابل دیدن نیست که با اصرار خواستیم بگذارند برای آخرین بار او را ببینیم. مراسم وداع در مسجد امام موسی بن جعفر در الوئک پاکدشت انجام شد و در گلزار ارمبویه پاکدشت به خاک سپرده شد.

مادر شهید چطور؟ توانستند برای تشییع پسرش به ایران بیایند؟

در ابتدا به علت بیماری همسرم، از شهادت حسین چیزی به ایشان نگفتم. فقط گفتم برای کار دارم به ایران می‌روم. ولی الان می‌داند دارم کارهای اعزام او را انجام می‌دهم تا بتواند ایران بیاید و قبر پسرش را زیارت کند.

از نحوه شهادت حسین چیزی برای شما تعریف کرده‌اند؟

دوستانی که در سوریه بودند، نقل کردند که ۳۰۰ نفر از بچه‌ها در مکان خلفه حلب در آپارتمانی که تروریست‌ها بعد از بمب‌گذاری عقب‌نشینی کرده بودند می‌روند و چون بچه‌های لشکر فاطمیون در جریان بمب‌گذاری این آپارتمان نبودند بعد از رفتن به داخل این آپارتمان همگی زیر آوار می‌مانند و به شهادت می‌رسند.

■ **خاطره‌ای کوتاه از جواد نظری پسرعموی شهید**

خاطره من از شهید برمی‌گردد به دوران کودکی‌مان. آن موقع که خانواده عمویم در حدود شش سالی در ایران زندگی کردند و مجدداً در سال ۸۲ به افغانستان برگشتند. آن موقع که عمویم ایران بود فاصله خانه ما از هم زیاد بود. ما طرف پاکدشت زندگی می‌کردیم و خانواده عمویم اطراف بهشت زهرا(س) بودند. یکبار من و حسین که آن موقع پنج سال بیشتر نداشت با پدر و مادربزرگ با یکدیگر به کربلا رفتیم که در عالم کودکی این سفر به ما خیلی خوش گذشت. حسین خیلی بچه ساکتی بود. وقتی که از سوریه به مرخصی آمده بود چند تا عکس از خودش در جبهه را به من داد و گفت ممکن است در این سفر دیگر برنگردم و همین هم شد و عکس‌های حسین ماند یادگاری برای ما.

روایت خواهر شهید محسن عباسی‌مقدم از شهدای گروه دستمال‌سرخ‌ها در گفت و گو با «جوان»

می‌گفت حجله شهادتم حجله عروسی من است

■ **علیرضا محمدی**

چند صباحی که به بازماندگان و شهدای گروه دستمال‌سرخ‌ها به فرماندهی شهید اصغر وصالی می‌پردازیم، متوجه شدم غالب رزمنده‌های این گروه در مظلومیت و غربت خاصی به سر می‌برند. خصوصاً شهدای این گروه که کمتر یادی از آنها شده است. شهید حسین عباسی‌مقدم معروف به عباس مقدم، یکی از شهدای شاخص گروه دستمال سرخ‌هاست که سال ۱۳۳۶ در یکی از محلات جنوب شهر تهران متولد شد و ۲۷ دی ماه ۱۳۵۹ در تنگه حاجیان گیلانغرب به شهادت رسید. متن زیر روایت زهرا عباسی‌مقدم، خواهر بزرگ‌تر شهید است که طی گفت‌وگویی کوتاه با ایشان تقدیم حضورتان می‌کنیم.

■ **معلم قرآن**

خانه ما انتهای خیابان جیحون بود. وضع مالی خیلی خوبی نداشتیم، اما پدرمان محمد عباسی‌مقدم شغل‌های مختلفی را تجربه کرد تا لقمه‌ای نان حلال سر سفره خانواده‌اش بیاورد. مادرمان مهرماه واسعی هم زنی خانه‌دار و زحمتکش بود که سعی می‌کرد بچه‌هایش را مذهبی و معتقد بار بیاورد. «حسین» که در خانه او را «محسن» صدا می‌زدیم، برادر کوچک‌ترمان بود. متولد ۱۳۳۶ که از همان کودکی به انجام امور مذهبی تقید خاصی داشت و در سن نوجوانی به بچه‌های محله قرآن یاد می‌داد. برادرم هنوز به سن ۲۰ سالگی نرسیده بود که وارد جریان انقلاب شد. خوب یادم است نزدیکی‌های ۲۲ بهمن او به همراه سایر انقلابی‌های محله به پادگان جی حمله کردند و نظامیان وفادار به رژیم طاغوت را خلع سلاح کردند.

■ **فوتبالیست ماهر**

شهید عباسی‌مقدم علاوه بر فعالیت‌های فرهنگی، ورزش هم می‌کرد. فوتبال را دوست داشت و همان بچه‌هایی را که به آنها قرآن یاد می‌داد، به ورزش کردن تشویق می‌کرد. الان خیلی از همین شاگردها که برای خودشان کسی شده‌اند، جلسات قرآن و دعاهای ندبه محسن را فراموش نکرده‌اند. به نظر من اخلاصی که شهید عباسی‌مقدم در رفتارهایش داشت، باعث جذب دیگران می‌شد. هنوز هم نمازهای شبش را از یاد نبرده‌ایم و مادرمان که اکنون سال‌هاست در بستر بیماری است، احترام فوق‌العاده‌ای را که برادرم برای او و پدرمان قائل بود، در خاطر دارد. پدر شهید ۱۵ سال پیش به رحمت خدا رفت.

■ **پاسدار دوره اولی**

بعد از پیروزی انقلاب، محسن از اولین نفراتی بود که عضو سپاه شد. اوایل مأموریت‌های مختلفی می‌رفت تا اینکه با شهید اصغر وصالی و گروه دستمال‌سرخ‌ها آشنا شد. یکبار همراه آنها به شهر مهاباد رفتند. آنجا دو، سه ماهی ماندگار شدند و ما که به دلیل مأموریت‌های محسن، کمتر او را می‌دیدیم، حالا دیگر باید به نبودن‌های چندین و چند ماهه‌اش عادت می‌کردیم. دوستی و رفاقت با دستمال‌سرخ‌ها به گونه‌ای بود که با هم رفت‌وآمد خانوادگی می‌کردند. خیلی از همرزمان برادرم مثل خود شهید وصالی، مجید جهانبین، حسن بیات، رضا مرادی و... به خانه ما می‌آمدند و گاه ناهار میهمان می‌شدند. در همین آمد و شدها تا حدی آنها را شناختیم و با مرام و خصوصیات گروه دستمال سرخ‌ها تا حدی آشنا شدیم. واقعاً که آنها مثل برادر پشت و پناه هم بودند.

■ **مجروحیت قبل از شروع جنگ**

بهار ۵۹ چند ماهی به شروع جنگ تحمیلی مانده بود که غائله سنندج پیش آمد و برادرم به همراه تعدادی از همرزمانش مثل شهید رضا مرادی به کردستان رفتند. همانجا محسن مجروح شد و مدتی در بیمارستان میثاقیه بستری‌اش کردند.

مجروحیتش کمی طولانی شد تا اینکه خبر حمله عراق به کشورمان به گوش رسید. محسن بی‌آنکه کاملاً خوب شده باشد، رخت رزم پوشید و خودش را به اصغر وصالی و همرزمانش در سرپل ذهاب رساند.

■ **حجله شهادت**

در آمد و شدهایی که برادرم به مناطق جنگی داشت، یکبار نیمه‌های شب از راه رسید. آن لحظه وقتی به چهره‌اش نگاه کردم، انگار همان برادر کوچک من نبود. در نگاه و رفتارش پختگی عجیبی دیده می‌شد که فکر می‌کردم در همان دو، سه ماه نبودش، به اندازه چندین سال بزرگ‌تر شده است. احساس می‌کردم او یک رزمنده به تمام معناست. شیرمردی که با غرور از رزم خودش و همرزمانش در جبهه‌های جنگ سخن می‌گفت؛ از نبرد با تانک‌ها و انهدام ماشین‌های زرهی دشمن با دست خالی و با کمترین امکانات. این دیدار آخرین دیدار ما با محسن بود. او رفت تا چند روز بعد در تنگه حاجیان گیلانغرب به همراه همرزمش شهید مجید جهانبین مورد اصابت گلوله تانک قرار بگیرند و با هم به شهادت برسند. یادم است در آخرین دیدار مادرم گفت: محسن‌جان چرا اینقدر جبهه می‌روی. بمان تا برایت زن بگیریم. برادرم در پاسخ گفت: اگر دیدید حجله شهادتم را سر کوچه گذاشته‌اند، بدانید که من زن گرفته‌ام!

گفت‌وگو

خواهر شهید احمد اعطایی در گفت‌وگو با «جوان»:

نام احمد در کتاب شهدا ثبت شده بود

■ **فریده موسوی**

شهید احمد اعطایی بزرگ شده محله‌ای بود که طی دفاع مقدس ۴ هزار شهید داده است. محله فلاح یا همان ابوذر کنونی، جوانانی دارد که غیرت و مردانگی‌شان سال‌ها پیش در برابر لشکرها و تیپ‌های تا بن‌دندان مسلح ارتش بعث به اثبات رسیده بود و اکنون نیز در آوردگاه دفاع از حریم اهل بیت و اسلام و قرآن، نسل‌های بعدی همین جوانان جنوب شهری، باز لباس رزم برتن می‌کنند و به جبهه مقاومت اسلامی می‌پیوندند. شهید احمد عطایی یکی از جوانان نسل سوم انقلاب است که سال ۶۴ در تهران متولد شد و سال ۹۴ در سوریه به شهادت رسید. او با سیره و منشش نشان داد شهادت مارکی است که برچسب تقلبی ندارد. آمنه عطایی خواهر بزرگ‌تر شهید در گفت و گو با ما روایتگر گوشه‌هایی از زندگی این شهید بزرگوار شده است.

■ **پدر دو پسر**

ما اصالتا سرابی هستیم که سال‌هاست در تهران سکونت داریم. برادرم احمد متولد سال ۶۴ بود. خیلی زود ازدواج کرد و خدا به آنها دو پسر به نام‌های محمد علی شش ساله و محمدحسین دو ساله داده است. خود من احمد را از کودکی با نماز و مسجد آشنا کردم. بعدش خود او بود که با ذات خوبش بچه مسجدی شد و ارتباطش را با محیط امن مسجد ادامه داد. برادرم به سپاه علاقه داشت و با وجود اینکه در رشته برق مهارت داشت و می‌توانست درآمد کافی کسب کند، به عضویت سپاه هم درآمد و مشغول خدمت شد.

■ **توکل بر خدا**

احمد توکل بالایی داشت. وقتی می‌گوییم «توکل بر خدا» لفظی است. اما او به واقع توکل می‌کرد و کارهایش را پیش می‌برد. در ۲۰ سالگی از ما خواست برایش زن بگیریم. گفتیم هنوز زود است تازه سر کار رفته‌ای، گفت به خدا توکل کرده‌ام و خودش روزی می‌رساند. همین طور هم شد. او ازدواج کرد و موقع خواستگاری به دختر مورد علاقه‌اش گفته بود اگر روزی جنگ بشود من به میدان می‌روم و احتمال شهادتم است. همسرش هم که خانم قانعی است، شرط احمد را پذیرفته بود.

■ **احترام به والدین**

یکی از خصوصیات بارز شهید عطایی احترام به پدر و مادرمان بود. حتی در وصیتنامه‌اش به برادرهایمان تأکید کرده که همیشه احترام پدر و مادرمان را حفظ کنند. خود احمد خیلی وقت‌ها برای پدر و مادرمان هدیه می‌خرید و سعی داشت آنها را خوشحال کند. دست پدر و مادرمان را می‌بوسید و احترامشان را در هر حالی رعایت می‌کرد.

■ **گل‌های رز**

احمد علاوه بر اینکه یک برادر و فرزند خوبی بود، همسر خوبی هم برای خانمش به شمار می‌رفت. زن برادرم گل رز خیلی دوست داشت. یکبار احمد برای تولد همسرش ۸۰ هزار تومن داد گل رز خرید. به او گفتم با این پول می‌توانستی برای ایشان لباس بخری، گفت: خانمم گل رز خیلی دوست دارد. به بهانه‌های دیگر هم برایش گل رز می‌خرید. الان همسر شهید گل‌های رز او را نگه داشته و به دیوار خانه‌شان چسبانده و خشک کرده است. برادرم احترام همسرش را خیلی داشت و به پسر بزرگ‌ترش محمد علی می‌گفت دست مادرت را ببوس.

> دستگیری و کمک به دیگران از خصوصیات بارز شهید بود. وقتی پیش او از نداری کسی حرف می‌زدیم، اولین نفری که می‌گفت کمک می‌کنم، خود احمد آقا بود. من می‌گفتم این همه که کمک می‌کنی خودت کم نیاوری؟ می‌گفت شما کاری نداشته باشید که از کجا می‌آورم

■ **بخشنده و دستگیر**

دستگیری و کمک به دیگران از خصوصیات بارز شهید بود. وقتی پیش او از نداری کسی حرف می‌زدیم، اولین نفری که می‌گفت کمک می‌کنم، خود احمد آقا بود. من می‌گفتم این همه که کمک می‌کنی خودت کم نیاوری؟ می‌گفت شما کاری نداشته باشید که از کجا می‌آورم. همیشه باید توکلمان به خدا باشد.

■ **اعزام و شهادت**

زمانی که احمد می‌خواست به سوریه برود ما خبر نداشتیم. فقط به همسرش گفته بود. ما بعدها از همکاران همسرش شنیدیم که او برای دفاع از حرم رفته است. البته احمد به عنوان یک بسیجی اعزام شده بود. همان ایام من خواب دیدم یک خانمی دو جلد کتاب به من داد. ورق که زدم صفحه اول عکس شهید سید مجتبی هاشمی بود. باز ورق زدم دیدم عکس و نام شهید احمد عطایی هم هست. آن خانم گفت نام احمد در کتاب شهدا ثبت شده است. برادرم از سوریه چند باری تماس گرفت. بار آخر گفتم پسر کوچکت زبان باز کرده. گفت خواهر من را با بچه‌ام هوایی نکن. گفتم اگر شهید شوی چه؟ گفت: خدا هست و امام حسین(ع) فرموده که من کفالت فرزندان شهید را به عهده می‌گیرم. گفت دعا کن شهید بشوم و من خوابم را تعریف کردم. گفت خوابت درست از آب در می‌آید. این آخرین تماسمان بود و برادرم احمد ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۴ به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۴۸

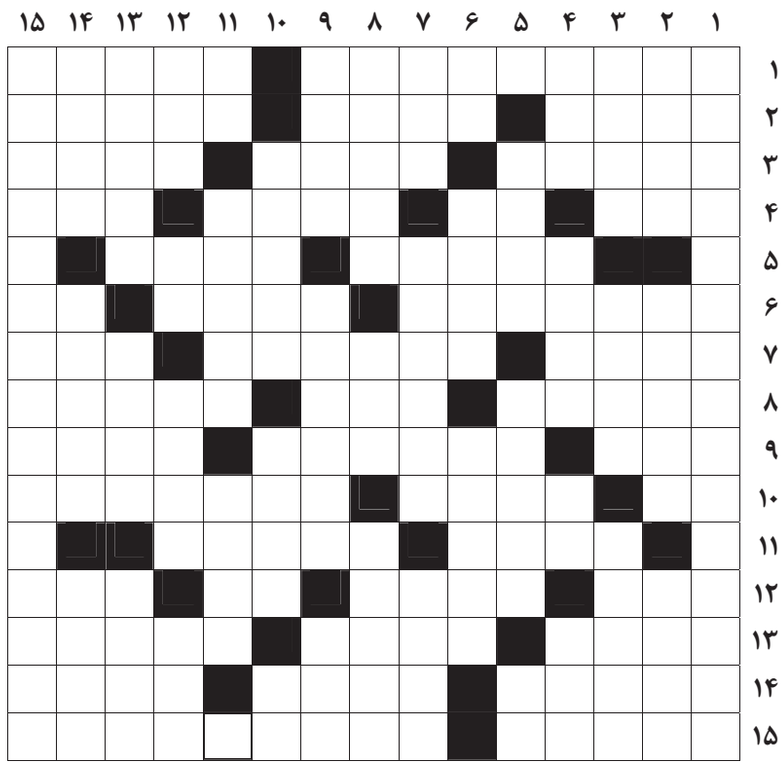

از راست به چپ

■ ۱-گل ملی کشور مصر – متقی ■ ۲-صدای آهنگین – گزند – از گیاهان آپارتمانی ■ ۳-گفتار متن – قسمت بالای جمجمه نوزادان که نرم است – ضروری ■ ۴-پلوی گیلانی‌ها – مخفف هستم – سفید – ساختمان و سازنده‌اش ■ ۵-سی و سومین رئیس‌جمهور کشور ایالات متحده – آبی‌رنگ ■ ۶-تکراری و خسته‌کننده – بیدار و هوشیار – مایه حیات ■ ۷-خدای هندوها – تیم سردار آزمون – فرش عشایری ■ ۸-عطرمایه – غزال – جداکردن ■ ۹-طولانی‌ترین رشته‌کوه دنیا – بزرگ‌منش – جای مرشد در زورخانه ■ ۱۰-پادگان تهران – جای لباس در جالباسی – از مناطق نفت‌خیز استان خوزستان ■ ۱۱-تخت پادشاهی – گردنکش ■ ۱۲-علف خشک – دریاچه‌ای در الموت قزوین – کلمه نهیب – صدای کافی ■ ۱۳-سالک – قباحت – انگشتی در دست ■ ۱۴-دایره‌ای چند – در قدیم به خدمتکار جوان اطلاق می‌شد – یک دور بازی تکواندو ■ ۱۵-نیست‌شده – کارگردان فیلم نگار

از بالا به پایین

■ ۱-راه درآمد و عایدی کسی را سدکردن ■ ۲-چراگاه ایلات – هندبا – هوی‌ها ■ ۳-طبقه زمین – مظهر و سمبل – فرزند رستم ■ ۴-اسم مصدر از وزیدن – قدرت – ناشنوا – منظره ■ ۵-از شهرهای ژاپن – خوها و عادت‌ها – رفوزه ■ ۶-علامت مفعول – متضاد مقدم – جمشید بزرگ‌ترین پادشاه پیشدادی این عید را بنیان نهاد ■ ۷-از بیماری‌های ریوی – پی‌درپی – گوشه‌ای است در دستگاه راست ماهور ■ ۸-ترازنامه – آسان – چوبدستی درویشان ■ ۹-خراب و دورانداختنی – خودکار – اسب چاپار ■ ۱۰-گیاهی قدیمی نافع برای آلزایمر – آواز ■ ۱۱-بادکرده – مهمانی – نژاد ما ■ ۱۲-طایفه کوچ‌نشین – مقابل علیه – پایگاه نشر آیین توحیدی – ساختمان بلند ■ ۱۳-استخوانی در گوش – جذاب – از آهنگ‌های قدیمی موسیقی ■ ۱۴-همنشین نخ – کوهی در سنندج – خبرگزاری سوریه ■ ۱۵-کنایه از واقعه مهمی رخ‌دادن و کار خطیری انجام دادن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

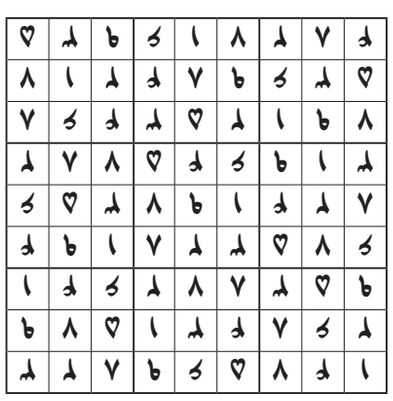

جدول کلمات متقاطع
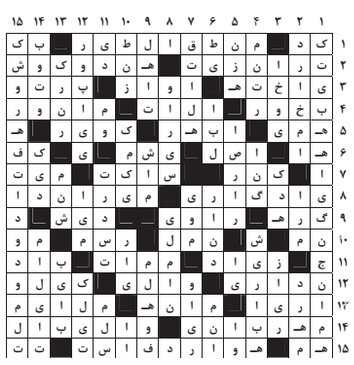
پاسخ جدول شماره ۵۰۴۷